

به هیچ حال نزد ایشان کس نفرستم امیر محمود به یک روی این جواب از وی فراستد و بدیگر روی کراهیتی به دل وی آمد<sup>۱</sup> چنانکه بدگمانی وی بودی<sup>۲</sup> و وزیر احمد حسن را گفت می‌نماید که این مرد با ما راست نیست که سخن برین جمله می‌گوید وزیر گفت: من چیزی پیش ایشان نهم که از آن مقرر گردد که این قوم با ما راستند یا نه؟ و گفت: که چه خواهد کرد<sup>۳</sup>، و امیر را خوش آمد، و رسول خوارزمشاه را در سِرِّ گفت<sup>۴</sup> که این چه اندیشه‌های بیهوده است که خداوند تو را می‌افتد و این چه خیالهاست که می‌بندد<sup>۵</sup> که در معنی فرستادن رسول نزدیک خانیان سخن برین جمله می‌گوید و تهمتی بیهوده سوی خویش راه می‌دهد که سلطان ما از آن سخت دور است اگر می‌خواهد که ازین همه قال و قیل برهد و طمع جهانیان از ولایت وی بریده گردد چرا به نام سلطان خطبه نکند تا ازین همه بیاساید و حقا که این من از خویشتن می‌گویم بر سبیل نصیحت از جهت نفی تهمت به او<sup>۶</sup>، و سلطان ازین که من می‌گویم آگاه نیست و مرا مثال<sup>۷</sup> نداده است.

۱. معنای عبارت آن است که سلطان محمود از جواب ابوالعباس خوارزمشاه هم جوابی پسندیده پذیرفت و هم او راناخوش آمد.

۲. آن چنان که سلطان محمود همواره سوءظن می‌داشت.

۳. «گفت که...» یعنی خواجه احمد حسن به سلطان گفت که چه کاری برای آزمودن خوارزمشاه انجام خواهد داد.

۴. فاعل «گفت» خواجه احمد حسن است.

۵. «این چه...» این چه خیالهایی است که او نزد خود تصور می‌کند،

۶. «از جهت نفی...» برای رفع تهمت از او.

۷. مثال: فرمان.

### ذکر ماجری فی باب الخطبة و ظهر من الفساد والبلايا لاجلها<sup>۱</sup>

بوریحان گفت: چون این رسول از کابل به نزدیک ما رسید — که امیر محمود این سال به هندوستان رفت — و این حدیث باز گفت، خوارزمشاه مرا بخواند و خالی کرد<sup>۲</sup> و آنچه وزیر احمد حسن گفته بود درین باب، با من بگفت. گفتم: این حدیث را فراموش کن اعرض عن العواء ولا تسمعها فما کل خطاب محوج الی جواب<sup>۳</sup> و سخن وزیر به غنیمت گیر که گفته است این به تبرع<sup>۴</sup> می گوید و بر راه نصیحت، و خداوندش ازین خبر ندارد و این حدیث را پنهان دار و با کس مگوی که سخت بد بود. گفت: این چیست که می گویی؟ چنین سخن، وی بی فرمان امیر نگفته باشد و با چون محمود مرد، چنین بازی کی رود؟ و اندیشم که اگر به طوع<sup>۵</sup> خطبه نکنم الزام کند تا کرده آید، صواب آنست که به تعجیل رسول فرستیم و با وزیر درین باب سخن گفته آید هم به تعریض<sup>۶</sup> تا درخواهند از ما خطبه کردن و متنی باشد که نباید که کار به قهر افتد، گفتم: فرمان امیر راست.

۱. یاد کرد آنچه اتفاق افتاد درباره خطبه و ثباهی ما و آفتهایی که به سبب آن به ظهور پیوست.

۲. خالی کرد: خلوت کرد.

۳. «اعرض عن.....»: روی بگردان از صدای سگ و بدان گوش مده، چرا که هر سخنی محتاج پاسخ دادن نیست.

۴. تبرع: نیکویی کردن برای رضای خدا، بدون توقع پاداش، کاری نیک کردن (معین).

۵. طوع: رضا و رغبت.

۶. تعریض: کنایه، در مقابل تصریح.

و مردی بود که او را یعقوب جُندی گفتندی شریری طمّاعی نادرستی و به روزگار سامانیان یک بار وی را برسولی به بخارا فرستاده بودند و بخواست<sup>۱</sup> که خوارزم در سر رسولی وی شود<sup>۲</sup> اکنون نیز او را نامزد کرد و هر چند بوسهل و دیگران گفتند سود نداشت که قضا آمده بود<sup>۳</sup> و حال این مرد پر حيله پوشیده ماند، یعقوب را گسیل کردند چون به غزنین رسید چنان نمود<sup>۴</sup> که حدیث خطبه و جز آن بدو راست خواهد شد و لافها زد و متتها نهاد و حضرت محمودی و وزیر درین معانی ننهادند ویرا وزنی<sup>۵</sup>، چون نومید شد بایستاد و رقعتی نبشت به زبان خوارزمی به خوارزمشاه و بسیار سخنان نبشته بود و تضریب<sup>۶</sup> در باب امیر محمود و آتش فتنه را بالا داده<sup>۷</sup> - و از نوادر و عجایب: پس ازین [به] سه سال که امیر محمود خوارزم بگرفت و کاغذها و دویت خانه<sup>۸</sup> باز نگریستند این رقعت به دست امیر محمود افتاد و فرمود تا ترجمه کردند و در خشم شد و فرمود تا جُندی را بردار کشیدند و به سنگ بکشتند<sup>۹</sup> فاین الریح اذا کان رأس المال خسران<sup>۱۰</sup> (کذا)، و احتیاط باید کردن نویسندگان را در هر چه نویسند که از گفتار باز توان ایستاد و از نبستن باز توان ایستاد<sup>۱۱</sup> و نبشته باز نتوان گردانید، و وزیر نامه‌ها نبشت و نصیحتها کرد و بترسانید، که قلم، روان از شمشیر گردد<sup>۱۲</sup> و وی را پشت قوی بود به چون محمود پادشاهی.

۱. بخواست: نزدیک بود.

۲. شود: از دست برود.

۳. قضا آمده بود: سرنوشت بد نازل شده بود.

۴. چنان نمود: آن طور وانمود کرد، نشان داد.

۵. معنای عبارت: سلطان محمود و وزیر درین موضوع برای او ارزشی قائل نشدند.

۶. تضریب: سخن چینی، میان بهم زدن.

۷. «آتش فتنه را...» آتش فتنه را شعله ورتر ساخته بود.

۸. دویت خانه: دوات خانه، اداره نامه‌ها و اسناد دولتی.

۹. به سنگ بکشتند: سنگسارش کردند.

۱۰. «فاین الریح...» پس سود کجا بود وقتی که عین مال زیان است.

۱۱. «از گفتار...» معنای عبارت: از گفتار می توان امتناع کرد و انکار اما نوشته را نمی توان منکر شد.

۱۲. «قلم روان از...» یعنی شمشیر می تواند قلم را قوت و روانی بدهد.

خوارزمشاه چون برین حالها واقف گشت نیک بترسید از سطوت<sup>۱</sup> محمودی که بزرگان جهان را بشورانیده بود و وی را خواب نبرد پس اعیان لشکر را گرد کرد با مقدمان رعیت<sup>۲</sup> و باز نمود که وی در باب خطبه چه خواهد کرد که اگر کرده نیاید بترسد بر خویشان و ایشان و اهل آن نواحی همگان خروش کردند و گفتند: به هیچ حال رضاندهیم و بیرون آمدند و علمها بگشادند و سلاحها برهنه کردند و دشنام زشت دادند او را و بسیار جهد و مدارا بایست کرد تا بیارامیدند و سبب آرام آن بود که گفتند: ما شمایان را می آزمودیم درین باب تا تبت و دلهای شما ما را معلوم گردد.

و خوارزمشاه با من خالی کرد و گفت: دیدی که چه رفت؟ اینها که باشند که چنین دست درازی کنند بر خداوند؟ گفتم: خداوند را گفتم صواب نیست درین باب شروع کردن، و قبول نکرد، اکنون چون کرده آمد تمام باید کرد تا آب بنشود<sup>۳</sup> و بایستی که این خطبه کردن بی مشورت، مغافصه<sup>۴</sup> کردی تا چون بشنودندی کس را زهره نبودی که سخن گفتمی و این کار فرو نتوان گذاشت اکنون که عاجزی باشد و امیر محمود از دست بشود، گفت: گرد بر گرد<sup>۵</sup> این قوم بر آئی تا چه توانی کرد، برگشتم و به سخن سیم و زر گردنهای محتشمان ایشان نرم کردم تا رها کردند<sup>۶</sup> و به درگاه آمدند و روی در خاک آستانه مالیدند و بگریستند و بگفتند که خطا کردند.

خوارزمشاه مرا بخواند و خالی کرد و گفت: این کار قرار نخواهد گرفت. گفتم: همچنین است گفت: پس روی چیست<sup>۷</sup> گفتم: حالی امیر محمود از دست بشد و ترسم که کار به شمشیر افتد گفت: آنگاه چون باشد با چنین لشکر که ما داریم؟ گفتم: نتوانم دانست که خصم

۱. سطوت: شکوه و هیبت.

۲. مقدمان رعیت: سرکردگان مردم.

۳. آب بنشود: آبرو نرود.

۴. مغافصه: ناگهانی.

۵. گرد بر گرد: در اطراف.

۶. رها کردند: در (حاشیه غنی - فیاض). شاید: رضا دادند.

۷. روی چیست؟ مصلحت چیست؟ چاره چیست؟

بس محتشم است و قوی دست و آلت و ساز بسیار دارد و از هر دستی مردم و اگر مردم او را صد مالش رسد از ما قویتر باز آیند<sup>۱</sup> اگر فالعیاذ بالله<sup>۲</sup> ما را یکره بشکست<sup>۳</sup> آکار دیگر شود. سخت ضجر شد<sup>۴</sup> ازین سخن چنانکه اندک کراهیت در وی بدیدم و تذکیری ایاه معتاد<sup>۵</sup> البته گفتم یک چیز دیگر است مهمتر از همه اگر فرمان باشد بگوییم؟ گفت: بگوی گفتم: خانان ترکستان از خداوند آزرده‌اند و با امیر محمود دوست و با یک خصم دشوار بر توان آمد چون هر دو، دست یکی کنند کار دراز گردد، خانان را به دست باید آورد<sup>۶</sup> که امروز بر در «اوزگند» به جنگ مشغولند و جهد باید کرد تا به توسط خداوند میان خان و ایلک صلحی بیفتد که ایشان ازین منت دارند و صلح کنند و نیک سود دارد و چون صلح کردند هرگز خلاف نکنند. گفت: تا در اندیشم، که چنان خواست که تفرّد<sup>۷</sup> درین نکته او را بودی و پس ازین در ایستاد و جد کرد و رسولان فرستاد با هدیه‌های بزرگ تا به توسط او میان ایشان صلح افتاد و آشتی کردند و از خوارزمشاه منت بسیار داشتند که سخن وی خوشتر آمدشان که آن امیر محمود و رسولان فرستادند و گفتند که: این صلح از برکات اهتمام و شفقت او بود و با وی عهد کردند و وصلت افتاد. و چون این خبر به امیر محمود رسید در خیال افتاد و بدگمان شد هم بر خوارزمشاه و هم بر خانان ترکستان و درکشید<sup>۸</sup> و به بلخ آمد و رسولان فرستاد و عتاب کرد با خان و ایلک بدانچه رفت. جواب دادند که ما خوارزمشاه را دوست و داماد امیر دانستیم و دانیم و تا بدان جایگاه لطف<sup>۹</sup> حال بود که چون رسولان فرستاد و با ما عهد کرد از وی درخواست تا وی

۱. «اگر مردم او را.....» یعنی اگر افراد سلطان محمود صد لطمه و ضربه هم ببینند باز از ما قوی‌ترند.

۲. فالعیاذ بالله: پس اگر پناه بر خدا.

۳. یکره بشکست: یک بار ما را شکست دهد.

۴. سخت ضجر شد: بسیار دل‌تنگ گشت.

۵. «تذکیری ایاه...»: پند دادن من او را، عادت بود.

۶. خانان را به دست باید آورد: یعنی خانان را دل به دست باید آورد.

۷. تفرّد: فرد و بی‌همتا بودن.

۸. درکشید: حرکت کرد.

۹. لطف حال: صمیمیت فیما بین، دوستی و مراوده.

رسولی نامزد کند و بفرستد تا آنچه رود به مشهد<sup>۱</sup> او باشد او تن در نداد و نفرستاد و اگر امروز از وی بیازرده است واجب نکند با ما درین عتاب کردن<sup>۲</sup> و خوبتر آنست که ما توسط کنیم<sup>۳</sup> از دو جانب تا الفت بجای خویش باز شود.

امیر محمود این حدیث را هیچ جواب نداشت که مسکت آمد<sup>۴</sup> و خاموش ایستاد و از جانب خانان بدگمان شد و خان از دیگر روی، پوشیده رسولی فرستاد نزدیک خوارزمشاه و این حال با او بگفت جواب داد که صواب آنست که چند فوج سوار دو اسبه به خراسان فرستیم با سه مقدم که شناسند با گروههای مجهول تا در خراسان پراگندند و وی هر چند مردی مبارز و سبک رکاب<sup>۵</sup> است به کدام گروه رسد و در ماند که هرگاه که قصد یک گروه و یک جانب کند از دیگر جانب گروهی دیگر در آیند تا سرگردان شود اما حجت باید گرفت بر افواج که روند، آنچه من فرستم و آنچه ایشان فرستند، تا رعایا را نرنجانند<sup>۶</sup> و بعد از آن سبک تازیها<sup>۷</sup> امید دهند تا راحتی به دل خلق رسد و این کار باید کرد که روی ندارد به هیچ حال پیش تعبیه وی رفتن<sup>۸</sup> و جز به مراعات، کار راست نیاید.

خان و ایلکک تدبیر کردند درین باب ندیدند صواب برین جمله رفتن و جواب دادند که

۱. به مشهد: در حضور.
۲. عتاب کردن: تندی و سرزنش.
۳. توسط کنیم: میانجی گری کنیم، واسطه شویم.
۴. «که مسکت آمد»: زیرا که سخن خاموش کننده و قانع کننده بود.
۵. سبک رکاب: تندرو، سریع. در اسب سواری و تاختن معمولاً دهنه و رکاب را سبک می کنند و در هنگام نگهداشتن اسب، لجام را سنگین می سازند می کشند. گران کردن رکاب به معنای استوار و محکم نشستن بر اسب است وقتی که جنگجو می خواهد با شمشیر یا گرز به دشمن حمله کند. امیر معزی گوید:  
زو دل دشمن گران گردد سر دشمن سبک چون سبک کردی عنان و چون گران کردی رکاب  
(برای اطلاع بیشتر رجوع شود به لغت نامه دهخدا)
۶. رعایا را نرنجانند: مردم را آزار ندهند.
۷. سبک تازی: حمله، تاخت و تاز.
۸. پیش تعبیه وی رفتن: با سپاه صف آرای شده او روبرو شدن.

غرض خوارزمشاه آنست که او و ناحیتش ایمن گردد و میان ما و امیر محمود عهد و عقد است  
نتوان آنرا به هیچ حال تباه کردن، اگر خواهد ما به میان درآیم و کار تباه شده را به صلاح باز  
آریم.

گفت: صواب آمد. و امیر محمود در آن زمستان به بلخ بود و این حالها او را معلوم  
میگشت که مَنهیان داشت بر همگان که انفاس می شمردند و باز می نمودند<sup>۱</sup> و سخت بی قرار و  
بی آرام بود، چون بر توسط<sup>۲</sup> قرار گرفت بیارامید و رسولان خان و ایلک پیامدند و درین باب  
نامه آوردند و پیغام گزاردند و وی جواب درخور آن داد که «آزاری بیشتر نبود و آنچه بود  
به توسط و گفتار ایشان همه زایل شد» و رسولان را باز گردانیدند، و پس ازین امیر محمود  
رسول فرستاد نزدیک خوارزمشاه خبر داد که مقرر است که میان ما عهد و عقد بر چه جمله  
بوده است و حق ما بر وی تا کدام جایگاه است و وی درین باب خطبه دل ما نگاه داشت که  
دانست که مال<sup>۳</sup> آن حال وی را بر چه جمله باشد ولیکن نگذاشتند قومش و نگویم حاشیت و  
فرمان بردار<sup>۴</sup> چه حاشیت و فرمان بردار نباشد که فرا پادشاه تواند گفت کن و مکن که این عجز  
پادشاه را باشد و در ملک خود مسلط و مستقل نبودن، و ما مدتی دراز اینجا به بلخ مقام کردیم  
تا صد هزار سوار و پیاده و پیلی پانصد این شغل را آماده شد تا آن قوم را که چنان نافرمانی  
می کنند و بر رأی خداوند خویش اعتراض می نمایند مالیده آید<sup>۵</sup> و بر راه راست بداشته آید و  
نیز امیر را که ما را برادر و داماد است بیدار کنیم و بیاموزیم که امیری چون باید کرد که امیر  
ضعیف به کار نیاید.

اکنون ما را عذری باید واضح تا از اینجا سوی غزنین باز گردیم و ازین دو سه کار یکی

۱. «منهیان داشت...» یعنی جاسوسانی داشت بر همه مردم که هر گفتاری را زیر نظر داشتند و به سلطان

گزارش می کردند.

۲. توسط: میانجی گری.

۳. مال: فرجام و عاقبت.

۴. حاشیت و فرمان بردار: اطرافیان و فرمانبران.

۵. مالیده آید: گوشمالی داده شوند، مجازات شوند.

باید کرد: یا چنان به طوع و رغبت که نهاده بود خطبه باید کرد و یا نثاری و هدیه‌یی تمام باید فرستاد چنانکه فراخور ما باشد تا در نهان نزدیک وی فرستاده آید که ما را به زیادت مال حاجت نیست<sup>۱</sup> و زمین قلعتهای ما بدرند از گرانی بار زر و سیم<sup>۲</sup> و اگر نه اعیان و ائمه و فقها را از آن ولایت پیش ما به استغفار<sup>۳</sup> فرستد تا [ما] با چندان هزار خلق که آورده آمده است بازگردیم.

خوارزمشاه ازین رسالت نیک بترسید و چون حجّت وی<sup>۴</sup> قوی بود جز فرمان برداری روی ندید و به مجاملت<sup>۵</sup> و مدارا پیش کار باز آمد و بر آن قرار گرفت که امیر محمود را خطبه کند به نسا و فراوه که ایشان را بود در آن وقت و دیگر شهرها مگر خوارزم و گرگانج و هشتاد هزار دینار و سه هزار اسب با مشایخ و قضات و اعیان ناحیت فرستاده آید تا این کار قرار گیرد<sup>۶</sup> و مجاملت در میان بمآند و فتنه به پای نشود، واللّه اعلم.

۱. «در نهان نزدیک....» معنای عبارت آن است که پس از آنکه مالی را به عنوان هدیه و اطاعت فرستادید، مال را به شما برمی گردانیم (به طور پنهانی) زیرا به مال شما نیازی نداریم.
۲. «زمین قلعتهای ما....» در دژهای ما (که محل نگهداری زر و سیم و جواهر و ثروت بود) آنقدر ثروت هست که زمین آنها احساس سنگینی و درد می کند.
۳. استغفار: طلب بخشش.
۴. حجّت وی: دلیل و برهان سلطان محمود - حجّت قوی کنایه از شمشیر است.
۵. مجاملت: خوش رفتاری، کوتاه آمدن.
۶. قرار گیرد: آرامش و قراری پیدا کند.



[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

تسلط الاشرار<sup>۱</sup>

لشکری قوی از آن خوارزمشاه به هزار اسب<sup>۲</sup> بود و سالار ایشان حاجب بزرگش البتگین بخاری و همگان غدر<sup>۳</sup> و مکر در دل داشتند، چون این حدیث بشنیدند بهانه بزرگ به دست آمد بانگ برآوردند که محمود را لرد یک ما طاعت نیست<sup>۴</sup> و از هزار اسب درکشیدند<sup>۵</sup> دست بخون شسته تا وزیر و پیران دولت این امیر<sup>۶</sup> را که او را نصیحت راست

۱. در طبع استاد فیاض: ذکر فساد الاحاد و تسلط الاشرار.

۲. هزار اسب؛ قلعه‌یی است از مضافات خراسان (برهان) این شهر در جنگهای سلطان سنجر واتسز خوارزمشاه مورد محاصره لشکر سنجر قرار گرفت و در ضمن محاصره، ادیب صابر این رباعی را بر تیری نوشت و درون قلعه انداخت:

ای شاه همه ملک زمین حسب تورا است	از دولت و اقبال جهان کسب تورا است
امروز به یک حمله هزار اسب بگیر	فردا خوارزم و صد هزار اسب تورا است
و رشید و طواط در پاسخ او رباعی دیگری نوشت با تبری از درون قلعه به سوی لشکر انداخت:	
ای شه که به جامت می صافی است نه دُرد	اهدای تو را ز غصه خون باید خورد
گر خصم تو ای شاه شود رستم گردد	یک خسری هزار اسب نتواند برد

جوینی در جهانگشا نویسد که این قصه اکنون پس از حمله مغول در آب غرق شده است.... (پژوهشی در اعلام .... تاریخ بیہقی - دکتر حسینی کازرونی ص ۹۲۲).

۳. غدر: مکر و خیانت.

۴. «محمود را....» یعنی ما از سلطان محمود اطاعت و بندگی نمی‌کنیم.

۵. درکشیدند: حرکت کردند.

۶. این امیر: خوارزمشاه (بو العباس مأمون).

کرده بودند و بلای بزرگ را دفع کرده بجمله بکشتند و دیگران همه بگریختند و روی پنهان کردند که آگاه بودند از کار و صنعت آن بی خداوندان، و آن ناجوانمردان از راه، قصد دار امارت کردند<sup>۱</sup> و گرد اندر گرفتند<sup>۲</sup> و خوارزمشاه بر کوشک<sup>۳</sup> گریخت آتش زدند کوشک را و بدو رسیدند و بکشتندش و این روز، چهارشنبه بود نیمه شوال سنه سبع و اربعمائه<sup>۴</sup> و عمر این ستم رسیده<sup>۵</sup> سی و دو سال بود و در وقت، برادرزاده او را ابوالحرث محمد بن علی بن مأمون را بیاوردند و بر تخت مُلک بنشانند و هفده ساله بود، و البتگین مستولی شد بر کار مُلک به وزارت احمد طغان و این کودک را در گوشه بی نشانند که ندانست حال جهان و هر چه خواستند می کردند از کشتن، و مال و نعمت ستدن، و خان و مان کنند و هر کس را با کسی تعصبی<sup>۶</sup> بودی بر وی راست کردن و زور تمام. چهار ماه هوا ایشان را صافی بود و خانه آن مُلک را به دست خویش ویران کردند و آن رفت از ایشان که در کافرستان رفتی<sup>۷</sup> بر مسلمانان.

چون امیر محمود رضی الله عنه برین حال واقف شد، خواجه احمد حسن را گفت: هیچ عذر نماند و خوارزم به دست آمد<sup>۸</sup>، ناچار ما را این خون بیاید خواست تا کشته داماد را بکشیم به خون<sup>۹</sup> و ملک میراث بگیریم وزیر گفت: همچنین است که خداوند می گوید اگر

۱. قصد دار امارت کردند: قصد حمله به خانه فرماندهی (دارالحکومه) کردند.

۲. گرد اندر گرفتند: محاصره کردند.

۳. کوشک: قصر.

۴. سال چهارصد و هفت.

۵. ستم رسیده: مظلوم (خوارزمشاه).

۶. تعصب: دشمنی.

۷. رفتی: نمی رفت.

۸. به دست آمد: پیش از این در تاریخ بیهقی فعل مرکب «به دست دادن» در چند مورد دیدیم که با قرینه عبارت معنایی نزدیک «به دست دشمن دادن» داشت در اینجا هم شاید منظور آن باشد که خوارزم به دست دشمن آمد در دو جمله بعد سلطان محمود می گوید «ملک میراث بگیریم» که همان خوارزم است.

۹. به خون: یعنی به انتقام خون.

درین معنی تقصیر رود ایزد - عز ذکره - نپسندد از خداوند و وی را به قیامت ازین بپرسد که الحمد لله همه چیزی هست هم لشکر تمام و هم عدت<sup>۱</sup>، و هنر بزرگتر آنکه لشکر آسوده است و یک زمستان کار ناکرده، و این مراد سخت زود حاصل شود اما صواب آنست که نخست رسولی رود و آن قوم را ترسانیده آید برین دلیری که کردند و گفته شود که «اگر می باید که طلب این خون نماییم و این خاندان را به جای بداریم کشتندگان را به درگاه باید فرستاد و ما را خطبه باید کرد»<sup>۲</sup> که ایشان این را به غنیمت گیرند و تنی چند دل انگیزی<sup>۳</sup> را فراز آرند و گویند اینها بریختند خون وی، و رسول ما بدان رضا دهد و خاک و نمکی بیارد<sup>۴</sup> تا ایشان پندارند که روا باشد آنگاه از خویشتن گوید<sup>۵</sup> «صواب شما آنست که خُرّه خواهر<sup>۶</sup> را باز فرستاده آید بر حسب خوبی تا او آن عذر بخواهد» که از بیم گناهکاری خویش بکنند و ما در نهان کار خویش می سازیم چون نامه برسید که خُرّه در ضمان سلامت<sup>۷</sup> به آموی رسید پلته<sup>۸</sup> برتر کنیم و سخنی که امروز از بهر بودن خُرّه آنجا نمی توان گفت، بگوییم و آن سخن آنست که این فساد از مقدمان رفته است چون البتگین و دیگران، اگر می باید که بدان جانب

۱. عدت: ساز و برگ.

۲. «ما را خطبه باید کرد»: در آغاز خطبه ها (سخنرانی ها) باید نام ما (سلطان محمود) خوانده شود (طبق مرسوم که سلاطین کوچک اول هر سخنرانی و مراسم رسمی به نام سلطان بزرگ شروع می کردند و یا سلسله های سلاطین نام خلفا را ابتدا می خواندند)

۳. دل انگیزی: معنای این ترکیب در قدیم، غوغاگر و تکان دهنده دل بوده است (امروزه به معنای دلربا است).

۴. خاک و نمکی بیارد: نظیر «مخاک و نمکی بیختند» یعنی صورت سازی کند (حاشیه دکتر خطیب رهبر ص ۱۱۳۶).

۵. از خویشتن گوید: از طرف خودش بگوید.

۶. خُرّه خواهر: خواهر سلطان محمود که همسر بو العباس مأمون بود که کشته شد.

۷. در ضمان سلامت: در پناه تندرستی.

۸. پلته: پنبه یا لته تاب داده را گویند و معرب آن فتیله است

چون به دل اندر چراغ خواهی افروخت  
علم و عمل بایدت پلته و روغن  
(ناصر خسرو)

قصدی نباشد ایشان را داده آید تا قصد کرده نشود.

امیر گفت: همچنین باید کرد. و رسولی نامزد کردند و این مثالها<sup>۱</sup> را بدادند و حیلتها<sup>۲</sup> پیاموختند و برفت. و وزیر در نهران کس فرستاد به ختلان و قبادیان و ترمذ تا تدبیرها بکردند و کشتیها بساختند و به آموی علف<sup>۳</sup> آگرد کردند.

و رسول آنجا رسید. و پیغامها بر وجه بگزارد و لطایف الحیل<sup>۴</sup> به کار آورد تا قوم را به جوال فرو کرد<sup>۵</sup> و از بیم امیر محمود به عاجل الحال<sup>۶</sup> حُرّه را کار بساختند<sup>۷</sup> بر سبیل خوبی با بدرقه تمام رسید، و تنی پنج و شش را بگرفتند و گفتند: اینها خون آن پادشاه ریختند و به زندان باز داشتند و گفتند: چون رسول ما باز رسد و مواضعت<sup>۸</sup> نهاده شود اینها را به درگاه فرستاده آید، و رسولی را نامزد کردند تا با رسول آید و ضمان<sup>۹</sup> کردند که چون قصد خوارزم کرده نیاید و امیر کینه از دل بشوید و عهد و عقد<sup>۱۰</sup> باشد دویست هزار دینار و چهار هزار اسب خدمت کنند.

امیر چون نامه بدید سوی غزنین رفت و رسولان نیز بیامدند و حالها باز گفتند امیر جوابها داد و البتگین و دیگر مقدمان را خواست تا قصاص کرده آید، ایشان بدانستند که چه پیش آمد کار جنگ ساختن گرفتند و مردم فراز آوردند پنجاه هزار سوار نیک و حجّت

۱. مثالها: فرمانها.

۲. حیلتها: چاره و تدبیرها.

۳. علف: آذوقه (خوراک انسان و دام و چهارپایان).

۴. لطایف الحیل: چاره جوییهای باریک و ظریف.

۵. در جوال شدن: کنایه از فریب خوردن (لغت نامه دهخدا).

۶. عاجل الحال: با شتاب، با تعجیل.

۷. حُرّه را کار بساختند: یعنی وسائل حرکت حُرّه خواهر سلطان محمود را فراهم کردند.

۸. مواضعت: قرارداد.

۹. ضمان: ضمانت، تعهد.

۱۰. عهد و عقد: قرار و پیمان.

گرفتند با یکدیگر<sup>۱</sup> که جان را بپاید زد<sup>۲</sup> که این لشکر می آید که از همگان انتقام کشد و گفتند: دامن در دامن بندیم<sup>۳</sup> و آنچه جهد آدمی است بجای آریم. و در عنوان کشتن خوارزمشاه امیر فرموده بود تا نامه ها نبشته بودند به خان و ایلک بر دست رکابداران مسرع<sup>۴</sup> و زشتی و مُنگری این حال که رفته بود بیان کرده و مصرح<sup>۵</sup> بگفته که خون داماد را طلب خواهد کرد و آن ولایت را بخواهد گرفت تا در دسر، هم او را وهم ایشان را بریده گردد، و ایشان را هر چند این باب مقبول نیامد و دانستند که چون خوارزم او را باشد خاری قوی در دل ایشان نشیند جواب نبشتند که صواب اندیشیده است و از حکم مروت و سیاست و دیانت همین واجب کند که خواهد کرد تا پس ازین کس را از اتباع<sup>۶</sup> زهره نباشد که خون ارباب مُلک ریزد.

و چون کارها بتمامی ساخته بودند هر چند هوا گرم ایستاده بود امیر قصد خوارزم کرد از راه آموی و به احتیاط برفت و در مقدمه محمد اعرابی را خللی بزرگ افتاد و امیر برفت و آن خلل را دریافت و دیگر روز برابر شد با آن باغیان خداوند کُشندگان<sup>۷</sup>، لشکری دید سخت بزرگ که بمانند ایشان جهانی ضبط توان کرد و بسیار خصم را بتوان زد اما سخط<sup>۸</sup> آفریدگار — جلّ جلاله — ایشان را پیچیده بود و خون آن پادشاه بگرفته، نیرو کردند بر قلب<sup>۹</sup> امیر محمود و هزیمت شدند<sup>۱۰</sup> ایشان چنانکه همگان را برهم در بستند و آن قصه دراز است و

۱. «حجّت گرفتند با یکدیگر»: از همدیگر قول گرفتند. هم قَسَم شدند.

۲. «جان را بپاید زد»: جانبازی باید کرد، تا سر حد جان و برای حفظ جان باید جنگید.

۳. «دامن در دامن بندیم»: نظیر دامن به کمر زنیم، همّت کنیم.

۴. رکابداران مسرع: سواران تندرو.

۵. مصرح: صریحاً.

۶. اتباع: پیروان.

۷. باغیان خداوند کُشندگان: گردن کُشان سلطان کُشده «باغی» از کلمه «بغی» (گردن کُشی). در اینجا تطابق صفت و موصوف دارد و صفت هم جمع آمده است.

۸. سخط: خشم و غضب.

۹. قلب: قلب لشکر.

۱۰. هزیمت شدند: شکست خوردند.

مشهور، شرح نکنم و به سر تاریخ باز شوم که از اغراض دور مانم این قدر کفایت باشد. و قصیده‌ی غرّاست درین باب عنصری را، تأمل باید کرد تا حال مقرر گردد و این است مطلع آن قصیده:

چنین بماند<sup>۱</sup> شمشیر خسروان آثار      چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار  
 به تیغ شاه نگر نامه گذشته مخوان      که راست گوی تر از نامه، تیغ او بسیار  
 و او را چنین قصیده، دیگر نیست که هر چه ممکن بود از استادی و باریک اندیشی کرده است  
 و جای آن بود چنان فتح و چنین معدوح. و پس از شکستن لشکر، مبارزان نیک اسبان<sup>۲</sup> به دم  
 رفتند با سپاه سالار امیر نصر — رحمة الله علیه — و در آن مخدولان<sup>۳</sup> رسیدند و بسیار اسیران  
 برگردانیدند و آخر البتگین بخاری و خمار تاش شرابی و شادتگین خانی را که سالاران بودند  
 و فساد، ایشان انگیختند بگرفتند با چند تن از هنبازان<sup>۴</sup> خونیان و همگان را سربرهنه پیش امیر  
 آوردند، امیر سخت شاد شد ازین گرفتن خونیان و فرمود تا ایشان را به حرس<sup>۵</sup> بردند و باز  
 داشتند و امیر به خوارزم آمد و آن ولایت را بگرفت و خزانه‌ها برداشتند و امیر نو نشانده را با  
 همه آل و تبار مأمونیان فرو گرفتند<sup>۶</sup>، چون ازین فارغ شدند فرمود تا سه دار بزدند و این سه  
 تن را پیش پیلان انداختند تا بکشند پس بر دندانهای پیلان نهادند تا بگردانیدند و منادی  
 کردند که هر کس که خداوند خویش را بکشد وی را سزا این است پس بر آن دارها کشیدند و بر  
 رسن استوار بستند و روی دارها را به خشت پخته و گچ محکم کرده بودند چون سه پل و نام  
 ایشان بر آن نشستند و بسیار مردم را از آن خونیان میان<sup>۷</sup> بدو نیم کردند و دست و پای بریدند و

۱. بماند: در نسخه دیگر: نماید.

۲. مبارزان نیک اسبان: جنگجویان دارای اسب خوب (تطابق صفت و موصوف در افراد و جمع در سبک کهن متداول بوده است).

۳. مخدول: زیان رسیده.

۴. هنباز: انباز، شریک.

۵. حرس: پاسدارخانه.

۶. فرو گرفتند: بازداشت کردند.

۷. میان: کمر.

حشمتی سخت بزرگ افتاد و آن ناحیت را به حاجب آلتونتاش سپرد بزودی و فرمود تا اسب خوارزمشاه خواستند و ارسلان جاذب را با وی آنجا ماند<sup>۱</sup> تا مدتی بماند چندان که آن ناحیت قرار گیرد پس باز گردد و امیر - رضی الله عنه - بازگشت مظفر و منصور و به سوی غزنین رفت و قطار اسیران از بلخ بود تا لاهور و ملتان و مأمونیان را به قلعتها بردند و موقوف<sup>۲</sup> کردند.

و پس از بازگشتن امیر از آن ناحیت بواسحق که وی خُسر<sup>۳</sup> بوالعباس بود بسیار مردم گرد کرد و مغافصه<sup>۴</sup> بیامد تا خوارزم بگیرد و جنگی سخت رفت و بواسحق را هزیمت کردند و وی بگریخت و مردمش بیشتر در ماندند و کشتنی فرمود ارسلان جاذب حجاج<sup>۵</sup> وار و آن نواحی بدان سبب مضبوط گشت و بیارامید و پس از آن نیز به سیاستی راندن<sup>۶</sup> حاجت نیامد. و ارسلان نیز بازگشت و آلتونتاش آنجا بماند و بندهایی کافی بود و با رأی و تدبیر - چنانکه درین تاریخ چند جای نام او و اخبار و آثارش بیامد - و اینجا یک شهامت او مرا یاد آمد که نیاورده ام و واجب بود آوردن: از خواجه احمد عبدالصمد شنودم گفت: چون امیر محمود از خوارزم بازگشت و کارها قرار گرفت هزار سوار سلطانی بود با مقدمان لشکر چون قلباق و دیگران، بیرون از<sup>۷</sup> غلامان، آلتونتاش مرا گفت: اینجا قاعدهایی قوی می باید نهاد چنانکه

۱. ماند: گذاشت.

۲. موقوف: توقیف، بازداشت.

۳. خُسر: پدر زن.

۴. مغافصه: ناگهانی.

۵. حجاج: ابن یوسف بن حکم ثقفی (۴۱-۹۵ ه. ق.). عبدالملک بن مروان قیادت سپاه را بدو داد و او نظم و نسقی در سپاه پدید آورد و از جانب خلیفه مأمور سرکوبی عبدالله بن زبیر شد و با منجنیق خانه خدا را خراب کرد و عبدالله را بکشت..... علاوه بر حجاز، حکومت عراق را نیز بدو دادند در کوفه و بصره مظالم بسیار مرتکب شد، شهر واسط را بنا کرد. در ۵۴ سالگی به مرض مدهش درگذشت. نام وی مثل ظلم و بیدادگری است (اعلام معین).

۶. سیاست راندن: مجازات کردن.

۷. بیرون از: علاوه بر.



فرمان یکی باشد و کس را زهره نباشد که بدستی زمین<sup>۱</sup> حمایتی گیرد<sup>۲</sup> که مالی بزرگ باید هر سال بیستگانی<sup>۳</sup> این لشکر را و هدیه‌یی با نام سلطان و اعیان دولت را، و این قوم را صورت بسته<sup>۴</sup> است که این ناحیت طعمه ایشان است غارت باید کرد، اگر برین جمله باشد قبا تنگ آید<sup>۵</sup>. گفتم: همچنین است و جز چنین نباید و راست نیاید، و قاعده قوی بنهادیم هم آلتونتاش و هم من و هر روز حشمت<sup>۶</sup> زیادت می‌بود و آنان که گردن‌کش‌تر بودندی و راست نایستادندی آخر راست شدند به تدریج.

یک روز برنشستم<sup>۷</sup> که به درگاه روم وکیل در<sup>۸</sup> تاش پیش آمد و گفت: غلامان می‌برنشینند و جَمّازگان<sup>۹</sup> می‌بندند و آلتونتاش سلاح می‌پوشد ندانیم تا حال چیست؟ سخت دل مشغول شدم و اندیشمند، ندانستم حالی که [چنین] واجب کردی، بشتاب‌تر برفتم چون نزدیک وی رسیدم ایستاده بود و کمر می‌بست گفتم: چیست؟ گفت به جنگ می‌روم گفتم که: خبری نیست به آمدن دشمنی. گفت: «تو خبر نداری، غلامان و ستوربانان «قلباق» رفته‌اند تا گاه سلطانی به غارت بردارند و اگر برین گذاشته آید خرابی باشد و چون مرا دشمن از خانه خیزد با بیگانه جنگ نباید کرد» و بسیار تَلَطّف کردم تا بنشست و «قلباق» بیامد و زمین بوسه داد و بسیار عذر خواست و گفت: توبه کردم و نیز<sup>۱۰</sup> چنین نرود، و بیارامید و این حدیث فرو

۱. بدستی زمین: یک و جَب زمین.

۲. حمایتی: ظاهراً زمینهایی که از طرف حکومت به قبول اشخاص مورد توجه داده می‌شد.

۳. بیستگانی: حقوق لشکریان.

۴. صورت بسته: تصوّر پیش آمده.

۵. قبا تنگ آید: ظاهراً نظیر «عرصه تنگ آمدن» است به معنی دشوار شدن کار.

۶. حشمت: هیت و شکوه، ترس در دلها افتادن.

۷. برنشستم: سوار شدم.

۸. وکیل در: در اینجا ظاهراً به معنی سرکاردار و ناظر خانه و همان است که در عربی «استادالدار» یا

«وکیل‌الباب» گفته‌اند (حاشیه غنی - فیاض ص ۶۷۹)

۹. جَمّازگان: شترهای تندرو.

۱۰. نیز: دیگر.

گذاشت و تا او زنده بود بدین یک سیاست بیاسود از همگان، مرد باید که کار بداند کرد. و چون گذشته شد به حصار دبوسی<sup>۱</sup> که از بخارا بازگشت چنانکه در تصنیف شرح کرده‌ام و هارون را از بلخ باز فرستادند و پس از آن احمد عبدالصمد را به نشاپور خواندند و وزارت یافت و پسرش عبدالجبار از رسولی گرگان باز آمد و خلعت پوشید به کدخدائی خوارزم و برفت و بواسطه وزارت پدر آنجا جباری شد و دست هارون و قومش خشک بر چوب بیست<sup>۲</sup> و هارون تنگدل شد و صبرش برسد<sup>۳</sup> و بدآموزان و مُضْرَبان<sup>۴</sup> ویرا در میان گرفتند و بر کار شدند و بدان پیوست گذشته شدن سستی<sup>۵</sup> برادر هارون به غزنین [که] صورت کردند<sup>۶</sup> که او را به قصد از بام انداختند و خراسان آلوده شد به ترکمانان اول که هنوز سلجوقیان نیامده بودند و نیز منجمی<sup>۷</sup> به هارون گفت و حکم کرد که او امیر خراسان خواهد شد و باد در سر کرد<sup>۸</sup> و آغازید مثالهای<sup>۹</sup> عبدالجبار را خوار داشتن، و بر کرده‌های وی اعتراض کردن، و در مجلس مظالم<sup>۱۰</sup> سخن از وی در ربودن<sup>۱۱</sup> تا کار بدانجای رسید که یک

۱. دبوسی: دبوسیه دهی است به سغد سمرقند (منتهی الارب) دبوس. دبوسیه، دبوسه، نام قلعه‌یی است در مابین بخارا و سمرقند (ناظم الاطباء)..... (پژوهشی در اعلام تاریخ بیهقی - دکتر حسینی کازرونی ص ۳۹۶).

۲. دست هارون و.....» معنی جمله: به کنایه یعنی دست آنها را سخت بست و از مداخله در کارها بازداشت. شاید این کنایه از تخت‌بند کردن دست در وقت شکستگی ناشی شده باشد (حاشیه دکتر خطیب رهبر ص ۱۱۳۹).

۳. صبرش برسد: صبر و شکیبایی او به سر رسید، تمام شد.

۴. مُضْرَبان: جمع مُضْرَب: سخن‌چین، میان‌بهم‌زن.

۵. سستی: پسر خوارزمشاه.

۶. صورت کردند: جلوه دادند، وانمود کردند.

۷. منجم: ستاره‌شناس، پیشگو.

۸. باد در سر کرد: نخوت و تکبر پیدا کرد.

۹. مثال: دستور و فرمان.

۱۰. مجلس مظالم: جلسه رسیدگی به شکایات.

۱۱. سخن از وی در ربودن: روی سخن او سخن گفتن، مهلت سخن به او ندادن.

روز در مجلس مظالم بانگ بر عبدالجبار زد و او را سرد کرد<sup>۱</sup> چنانکه به خشم بازگشت و به میان درآمدند و گرگ آشتی بی برفت<sup>۲</sup> و عبدالجبار می نالید و پدرش<sup>۳</sup> او را فریاد نمی توانست رسید که امیر مسعود سخن کس بر هارون نمی شنید<sup>۴</sup> و با وزیر بد می بود و هارون راه بگرفته بود تا کسی را زهره نبودی که چیزی نبستی به نقصان حال وی<sup>۵</sup> و صاحب برید<sup>۶</sup> را بفریفته تا به مراد او آنها کردی<sup>۷</sup> و کارش پوشیده می ماند تا دو هزار و اند غلام بساخت و چتر و علامت<sup>۸</sup> سیاه و جباری سلاطین پیش گرفت و عبدالجبار بیکار بماند و قومش، و لشکرها آمدن گرفت از هر جانبی و رسولان وی به علی تگین و دیگر امرا پیوسته گشت و کار عصیان پیش گرفت و ترکمانان و سلجوقیان با او یکی شدند که هر سالی رسم رفته بود که از نور<sup>۹</sup> بخارا تا «اندر غاز»<sup>۱۰</sup> آمدندی و مدتی بیودندی، و کار بدان جایگاه رسید که عبدالجبار را فرو گیرد<sup>۱۱</sup> و وی جاسوسان داشت بر هارون و تدبیر گریختن کرد و متواری شدن<sup>۱۲</sup> و ممکن نبود بجستن.

شب چهارشنبه غره شهر رجب سنه خمس و عشرين و اربعمائه<sup>۱۳</sup> نیمشب با یک چاکر

۱. او را سرد کرد: به او بی احترامی کرد و خوارش کرد، تقریباً نظیر او را سنگ روی یخ کرد.

۲. گرگ آشتی کردن: آشتی ظاهری.

۳. پدرش: خواجه احمد عبدالصمد وزیر.

۴. «سخن کس....» حرف کسی را علیه هارون نمی پذیرفت.

۵. به نقصان حال وی: به ضرر او.

۶. صاحب برید: مسؤول نامه های دولتی و خبر دادن.

۷. آنها: خبر دادن، گزارش دادن.

۸. علامت: علم، بیرق.

۹. نور: نام قریه بی است از بخارا (حاشیه ادیب پیشاوری ص ۶۷۹).

۱۰. اندر غاز: (درغان، اولین شهر مهم خوارزم سر راه مرو بود). اندر غاز: یکی دیگر از قرای بخارا است.

(پژوهشی در اعلام.... تاریخ بیهقی - دکتر حسینی کازرونی ص ۱۹۱)

۱۱. فرو گیرد: دستگیر کند.

۱۲. متواری شدن: مخفی و پنهان گشتن.

۱۳. سال چهارصد و بیست و پنج.

معتمد از خانه برفت متنکر<sup>۱</sup> چنانکه کس بجای نیاورد و به خانه بوسعید سهلی فرود آمد که با وی راست کرده بود و بوسعید ویرا در زیر زمین در سردابه پنهان کرده بود و این سردابه در ماه گذشته کنده بودند این کار را چنانکه کس بر آن واقف نبود، دیگر روز هارون را بگفتند که عبدالجبار دوش بگریخته است سخت تنگدل شد و سواران فرستاد بر همه راهها باز آمدند هیچ خبر و اثر نیافته و منادی کردند<sup>۲</sup> در شهر که در هر سرای که او را بیابند خداوند سرای را میان به دو نیم زنند<sup>۳</sup> و جستن گرفتند و هیچ جای خبر نیافتند و به بوسعید تهمت کردند حدیث بردن عبدالجبار به زیر زمین و خانه و ضیاع<sup>۴</sup> و اسبابش همه بگرفتند و هر کسی را که بدو اتصال داشت مستأصل<sup>۵</sup> کردند و امیر مسعود ازین حال خبر یافت سخت تنگدل شد و طرفه آن بود که با وزیر عتاب<sup>۶</sup> کرد که خوارزم در سر پست شد و وزیر را جز خاموشی روی نبود خان و مانش بکنند و زهره نداشت که سخن گفتی و پس از آن به مدتی آشکار شد این پادشاه را که هارون عاصی<sup>۷</sup> خواهد شد به تمامی که ملطفه‌ها رسید با جاسوسان که بونصر برغشی را وزارت داد هارون روز پنجشنبه دو روز مانده از شعبان سنه خمس و عشرين و اربعمائه<sup>۸</sup> و بر اثر<sup>۹</sup> آن ملطفه دیگر رسید روز آدینه بیست و سوم ماه رمضان که خطبه بگردانیدند و هارون فرمود تا نام خداوندش نبردند و نام وی بردند، و منهیان<sup>۱۰</sup> ما آنجا بر کار شدند و همچنین از آن خواجه احمد قاصدان می رسیدند و هر چه هارون می کرد مقرر می گشت و امیر مسعود مرضی

۱. متنکر: ناشناس.

۲. منادی کردند: ندا در دادند.

۳. میان به دو نیم زنند. کمرش را دو نیمه کنند.

۴. ضیاع: آب و ملک جمع ضیعه.

۵. مستأصل کردن: ریشه کن کردن.

۶. عتاب: تندى، سرزنش.

۷. عاصی: طاغی و سرکش و نافرمان.

۸. سال چهار صد و بیست و پنج.

۹. بر اثر: در پی، به دنبال.

۱۰. منهیان: جمع منهی، خبر گزار، گزارش دهنده.

اللّه عنه — سخت متحیر شد ازین حال که خراسان شوریده<sup>۱</sup> بود نمی‌رسید به ضبط خوارزم<sup>۲</sup>، و با وزیر و با بونصر مشکان خلوتها می‌کرد و ملطفه‌های خرد توقیعی<sup>۳</sup> می‌رفت از امیر سوی آن حشم به تحریض<sup>۴</sup> تا هارون را براندازند و البته هیچ سود نداشت، و طغرل و داوود و ینالیان و سلجوقیان با لشکر بسیار و خرگاه و اشتر و اسب و گوسپند بی‌اندازه به حدود خوارزم آمدند به یاری هارون و ایشان را چرا خورد و جایی سره<sup>۵</sup> داد به رباط ماشه<sup>۶</sup> و شاه‌خان<sup>۷</sup> و علف خواره<sup>۸</sup> و هدیه‌ها فرستاد و نزل بسیار، و گفت: بیاید آسود که من قصد خراسان دارم و کار می‌سازم چون حرکت خواهم کرد شما اینجا بنه‌ها محکم کنید و بر مقدمه من بروید. ایشان اینجا ایمن بنشستند که چون علی‌تگین گذشته شد این قوم را از پسران وی نفرت افتاد و به نور بخارا و آن نواحی نتوانستند بود و میان این سلجوقیان و شاه‌ملک تعصب قدیم<sup>۹</sup> و کینه صعب و خون بود و شاه‌ملک جاسوسان داشته بود چون شنود که این قوم آنجا قرار گرفته‌اند از جند که ولایتش بود در بیابان برنشست و با لشکری قوی مغافصه<sup>۱۰</sup> سحرگاهی به سر آن ترکمانان رسید و ایشان غافل در ذی‌الحجه سنه خمس و عشرين و اربعمائه<sup>۱۱</sup> سه روز از عید اضحی گذشته و ایشان را فرو گرفت گرفتنی سخت استوار، و هفت و هشت هزار از

۱. شوریده: شورش کرده، آشفته.

۲. ضبط خوارزم: حفظ و حراست از خوارزم.

۳. ملطفه‌های خرد توقیعی: نامه‌های کوچک دستخطی شاه.

۴. تحریض: تحریک و برانگیختن.

۵. سره: نیکو.

۶. رباط ماشه: از بلاد خوارزم که چرا خوری سرسبز داشت..... (همان).

۷. شاه‌خان: شیرخان، شیرخان؟ روستایی نزدیک «رباط ماشه» در خوارزم بوده است و چراگاهی سرسبز داشته است..... (همان).

۸. علف خواره: در طبع استاد فیاض (۱۳۵۰) «عا و خواره» که گویا نزدیک دو محل قبلی بوده است.

۹. تعصب قدیم: دشمنی دیرینه.

۱۰. مغافصه: ناگهانی.

۱۱. ذی‌حجه سال چهارصد و بیست و پنج.

ایشان بکشتند و بسیار اسب و زن و بچه اسیر بردند و گریختگان از گذرگاه خوارزم<sup>۱</sup> از جیحون بگذشتند بر یخ که زمستان بود و به رباط نمک<sup>۲</sup> شدند و اسبان برهنه داشتند و برابر رباط نمک دیهی بزرگ بود و بسیار مردم بود آنجا خبر آن گریختگان شنودند جوانان سلاح برداشتند و گفتند برویم و ایشان را بکشیم تا مسلمانان از ایشان برهند، پیری بود نودساله میان آن قوم مقبول القول<sup>۳</sup> او را حرمت داشتندی گفت: ای جوانان، زده را که به زینهار شما آید مزیند که ایشان خود کشته شده‌اند که با ایشان نه زن مانده است نه فرزند و نه مردم و نه چهارپای، توقف کردند و نرفتند و ما اعجب الدنيا و دولها و تقلب احوالها<sup>۴</sup> چگونه کشتندی ایشان را که کار ایشان در بسطت و حشمت و ولایت و عدت بدین منزلت خواست رسید که يفعل الله ما يشاء و يحكم ما يريد<sup>۵</sup>. چون این خبر به هارون رسید سخت غمناک شد اما پدید نکرد که اکراهش آمده است پوشیده کس فرستاد نزدیک سلجوقیان و وعده‌ها کرد و گفت: فراهم آید و مردمان دیگر بیارید که من هم بر آن جمله‌ام که با شما نهاده‌ام، ایشان بدین رسالت آرام گرفتند و از «رباط نمک» به سر بنه باز آمدند و فرزند و عدت و آلت و چهارپای بیشتر شده بود و کمی مانده و کار ساختن گرفتند و مردم دیگر آنجا باز آمدند و از دیگر روی

۱. گذرگاه خوارزم: در طبع استاد فیاض بنا بر نسخ دیگر: «گذر خواره». در کتاب پژوهشی در اعلام.... بیهقی آمده است: گذر خواره..... جایی در حدود خوارزم. «جواره»: شهرکی است بر کرانه رود چاچ نهاده از خوارزم برده منزل و از پاراب بر بیست منزل و ملک غوزان به زمستان بدین ده باشد» (به نقل از حدود العالم).

۲. رباط نمک: جایی است در نزدیکی رود جیحون (واقع در خوارزم) شرح این رباط در هیچ کتابی دیده نشد (پژوهشی در اعلام بیهقی ص ۴۲۳).

۳. مقبول القول: پذیرفته سخن.

۴. «ما اعجب الدنيا...» چه شگفت‌انگیز است دنیا و گردش روزگار و دگرگونی احوال!؟

۵. «يفعل الله...» در اینجا دو قسمت از دو آیه قرآن مجید را پیوند داده است (این ترکیب را پیش از این نیز به کار برده بود) قسمت اول (يفعل الله ما يشاء) خدای آنچه بخواهد می‌کند قسمتی از آیه شریفه ۲۷ از سوره ابراهیم است و قسمت دوم (يحكم ما يريد) فرمان می‌دهد آنچه را اراده کند، قسمتی از آیه نخست سوره المائدة).

هارون رسولی فرستاد سوی شاه ملک و عتاب<sup>۱</sup> کرد گوناگون که بیامدی و قومی را که به من پیوسته اند و لشکر من بودند ویران کردی، باری اگر به ابتدا با تو جفاها کردند ایشان، تو هم مکافات کردی، اکنون باید که با من دیدار کنی تا عهد کنیم و تو مرا باشی و من تو را و آزاری و وحشتی که میان تو و سلجوقیان است، جهد کنیم تا برداشته آید که من روی به مهمی بزرگ دارم و خراسان بخواهم گرفت.

وی جواب داد که سخت صواب آمد من برین جانب جیحون خواهم بود و تو نیز حرکت کن و بر آن جانب فرود آی تا رسولان به میانه در آیند و آنچه نهادنی است نهاده آید، و چون عهد بسته آمد من در زورقی به میان جیحون آیم و تو همچنین بیایی تا دیدار کنیم و فوجی قوی مردم از آن خویشتن به تو دهم تا بدین شغل که در پیش داری تو را دستیار باشند و من سوی جند<sup>۲</sup> بازگردم اما شرط آن است که در باب سلجوقیان سخن نگویی با من به صلح که میان هر دو گروه خون و شمشیر است و من خواهم زد تا از تقدیر ایزد - عز ذکره - چه پیدا آید. هارون بدین جواب بیارامید و بساخت آمدن و دیدار کردن را با لشکری گران و آراسته قرب سی هزار سوار و پیاده و غلامان بسیار و کوکبه بزرگ<sup>۳</sup> سه روز باقی مانده از ذی الحجه سنه خمس و عشرين و اربعمائه<sup>۴</sup> و بر کران آب برابر شاه ملک نزول کرد و شاه ملک چون عدت و آلت بر آن جمله دید بترسید و ثقات<sup>۵</sup> خویش را گفت ما را کاری برآمد و دشمنان خویش را قهر کردیم و صواب آنست که گرگ آشتی یی کنیم<sup>۶</sup> و باز گردیم که نباید

۱. عتاب: تندی، سرزنش.

۲. جند: شهری است بر دریای سیحون (منتهی الارب) نام شهری است بزرگ در ترکستان که تا خوارزم ده روز فاصله دارد و مردم آن مسلمانند (معجم البلدان).... شهری است در ترکستان شمالی که در قرن هفتم به دست مغول ویران شد و دریاچه اورال به نام آن دریای جند نامیده شد (لسترنج ص ۴۸۶) (برهان - حاشیه دکتر معین).

۳. در یک نسخه افزوده: که آن را در ضمیر نتوان گذارد..... (حاشیه غنی - فیاض).

۴. سال چهارصد و بیست و پنج.

۵. ثقات: افراد مورد اعتماد. جمع ثقه.

۶. گرگ آشتی کردن: آشتی ظاهری و مصلحتی.

که<sup>۱</sup> خطائی افتد و هنر بزرگ آنست که این جیحون در میان است، گفتند: همچنین باید کرد، پس رسولان شدن و آمدن گرفتند از هر دو جانب و عهدهی کردند و به میان جیحون آمدند و دیدار کردند و زود بازگشتند ناگاه بی خبر هارون<sup>۲</sup> نیمشب شاه ملک در کشید<sup>۳</sup> و راه بیابان جند ولایت خویش بگرفت و به تعجیل برفت و خبر به هارون رسید گفت: این مرد دشمنی بزرگ است به خوارزم بیامد و سلجوقیان را بزد و با ما دیدار کرد و صلحی بیفتاد و جز زمستان که این بیابان برف گیرد از جند اینجا نتوان آمد و من روی به خراسان و شغلی بزرگ دارم چون از اینجا بروم باری دلم باز پس نباشد، گفتند: همچنین است، و هارون نیز بازگشت و به خوارزم باز آمد و کارهای رفتن بجدتر<sup>۴</sup> پیش گرفت و مردم از هر جانبی روی بدو نهادند از کجات و جغراق و جنجاخ<sup>۵</sup> لشکری بزرگ آمد و یاری داد سلجوقیان را به ستور و سلاح تا قوتی گرفتند و مثال داد تا به درغان<sup>۶</sup> که سرحد خوارزم است مقام کردند منتظر آنکه چون وی از خوارزم منزلی پنج و شش برود سواری سه چهار هزار از آن قوم بروند تا بر مقدمه سوی مرو روند و وی بر اثر<sup>۷</sup> ایشان بیاید.

و این اخبار به امیر مسعود - رضی الله عنه - می رسید از جهت مَنهیان و جاسوسان<sup>۸</sup> و وی با وزیر و با بونصر مشکان می نشست به خلوت و تدبیر می ساختند وزیر احمد عبدالصمد

۱. نباید که: مبادا که.

۲. بی خبر هارون: بدون اطلاع هارون.

۳. در کشید: حرکت کرد.

۴. بجدتر: جدی تر.

۵. کجات و جغراق و جنجاخ [در حاشیه غنی - فیاض، شاید: خفجیح (قبجاق)] نام سه طایفه از طوایف ترک..... (پژوهشی در اعلام.... بیهقی ص ۵۵۱).

۶. درغان: فرغان. زرغان، شهری است در حوالی سمرقند (برهان، آندراج، انجمن آرا).... یا قوت گوید: من آن را به سال ۶۱۶ ق دیده ام (معجم البلدان)

کنون به دست یکی بنده خداوند است همه ولایت او از بحیره تا درغان

۷. بر اثر: به دنبال، در پی.

۸. از جهت مَنهیان و جاسوسان: از طرف خبر گزاران و جاسوسان.



گفت: زندگانی سلطان دراز باد هرگز به خاطر کس نگذشته بود که ازین مدبرک<sup>۱</sup> این آید و فرزندان آلتونتاش همه ناپاک برآمدند و این مخدول<sup>۲</sup> مدبر از همگان برتر آمد اما هرگز هیچ بنده راه کز نگرفت و بر خداوند خویش بیرون نیامد<sup>۳</sup> که سود کرد، ببیند خداوند که بدین کافر نعمت چه رسد و بنده حیلت کرده است و سوی بوسعید سهلی که پسرم به خانه او متواری<sup>۴</sup> است به معما نبشته آمده است<sup>۵</sup> تا چندانکه دست در رود زر بذل کنند و گروهی را بفریبند تا مگر این مدبر را بتوانند کشت و ایشان درین کار بجد ایستاده‌اند و نبشته‌اند که هشت غلام را از نزدیکتر غلامان هارون بفریفته‌اند چون سلاحدار و چتردار و علمدار و بر آن نهاده‌اند که آن روز که از شهر برود مگر در راه بتوانند کشت که در شهر ممکن نمی‌گردد از دست شکر خادم<sup>۶</sup> که احتیاطی تمام پیش گرفته است امید از خدای - عز و جل - آنکه این کار برآید که چون این سگ کشته آید کارها همه دیگر شود و آن لشکر پیراگند و نیز فراهم نیاید<sup>۷</sup>.

امیر گفت: این سخت نیک تدبیر و رای بوده است مدد باید کرد و از ما امید داد این گرگ پیر را تا آخر کارش<sup>۸</sup> ساخته آید در چهار و پنج ماه و چون هارون از کارها فارغ شد و وقت حرکت فراز آمد سراپرده مدبرش<sup>۹</sup> را با دیگر سازها بردند و سه فرسنگ از شهر بیرون زدند و وی بر طالع منحوس<sup>۱۰</sup> برنشست و از شهر بیرون آمد روز یکشنبه دوم جمادی الاخری

۱. مدبر: بدبخت، بخت برگشته (از مصدر ادبار: پشت کردن دنیا و بخت) + ک: علامت تحقیر.

۲. مخدول: زیان رسیده.

۳. بیرون نیامد: خروج نکرد، قیام نکرد.

۴. متواری: نهان شده، مخفی.

۵. به معما نبشتن: به صورت رمزی نگاشتن.

۶. شکر خادم: پیشکار هارون.

۷. فراهم نیاید: جمع نشود، مشکل نگردد.

۸. در نسخه‌ی افزوده: چون حسنک. در طبع ادیب تمام عبارت از کلمه این گرگ تا کلمه «ماه» افتاده است. شاید در اصل عبارت چنین بوده: تا آخر کارش [کار هارون] ساخته آمد در چهار و پنج ماه که چون... الخ (حاشیه غنی - فیاض).

۹. سراپرده مدبرش: حرم بخت برگشته‌اش.

۱۰. طالع منحوس: بخت نامبارک، ساعت نحس.

سنة ست و عشرين و اربعمائه<sup>۱</sup> با عدتی سخت تمام براند بر آنکه خراسان بگیرد و قضا بروی می‌خندید که دو روز دیگر گذشته خواست شد<sup>۲</sup>، و با آن غلامان دیگر غلامان سرایی بیعت کرده بودند چون سراپرده<sup>۳</sup> مرد نزدیک رسید بر بالا بایستاد و شکر خادم مشغول شد در فرود آمدن غلامان سرایی و پیاده‌یی چند سرکش نیز دور ماندند آن غلامان سرایی شمشیر و ناچخ<sup>۴</sup> و دبوس<sup>۵</sup> در نهادند و هارون را بیفکندند و جان داشت که ایشان برفتند و کوبه<sup>۶</sup> غلامان با ایشان و شکر خادم چون مدهوشی<sup>۷</sup> بیامد تا هارون را برداشتند و آواز دادند که زنده است و در مهد پیل<sup>۸</sup> نهادند و قصد شهر کردند و هزاره‌زی<sup>۹</sup> بیفتاد و تشویشی تمام و هر کس به خویشان مشغول گشت تا خود را در شهر افکند و قوی ضعیف را بخورد و غارت کرد و آن نظام بگست و همه تباه شد و هارون را به شهر آوردند و سواران رفتند به دم کشندگان<sup>۱۰</sup> و هارون سه روز بزیست و روز پنجشنبه فرمان یافت<sup>۱۱</sup> ایزد - تعالی - بروی رحمت کناد که خوب بود اما بزرگ خطائی کرد که بر تخت خداوند نشست و گنجشک را آشیانه<sup>۱۲</sup> باز طلب کردن محال است<sup>۱۳</sup> و از وقت آدم - علیه السلام - الی یومنا هذا<sup>۱۴</sup> قانون برین رفته است که هر بنده که قصد خداوند کرده است جان شیرین بداده است و اگر یک چند بادی خیزد از دست شود و بنشیند و در تواریخ تأمل باید کرد تا مقرر گردد که ازین نسخه بسیار بوده است در هر

۱. سال چهارصد و بیست و شش.

۲. گذشته خواست شد: می‌خواست بمیرد.

۳. ناچخ: نوعی تبر که سپاهیان بر پهلوئی زین اسب بندند، نیزه دو شاخه، نیزه کوچک (معین).

۴. دبوس: عمود آهنین، گرز آهنی، چوبدستی ستر که سر آن کلفت و گره‌دار باشد (معین).

۵. چون مدهوشی: مدهوش وار.

۶. مهد پیل: هودج بر روی فیل.

۷. هزاره‌زی: شور و غوغا.

۸. به دم کشندگان: در تعقیب قاتلان.

۹. فرمان یافت: مُرد.

۱۰. محال است: بیهوده است.

۱۱. «از وقت آدم.....» از زمان حضرت آدم که سلام بر او باد تا روزگار ما.

وقتی و هر دولتی و حال طغرل مغرور مخدول نگاه باید کرد که قصد این خاندان کرد و بر تخت امیران محمود و مسعود و مودود بنشست چون شد و سرهنگ طغرل کش به او و پیوستگان او چه کرد - عزّ و جلّ - عاقبت بخیر کناد.

و چون خبر به شهر افتاد که هارون رفت تشویشی بزرگ به پای شد شکر خادم برنشست و برادر هارون را اسمعیل ملقب به خندان در پیش کرد<sup>۱</sup> با جمله غلامان خداوند مرده و پا از شهر بیرون نهادند روز آدینه بیستم جمادی الاخری و شهر بیاضفت و عبدالجبار شتاب کرد که وی را نیز اجل آمده بود [که چون] خندان و شکر و غلامان برفتند او از متواری جای<sup>۲</sup> بیرون آمد و قصد سرای امارت کرد و سهلی می گفت که بس زود است این برنشستن<sup>۳</sup> صبر باید کرد تا شکر و خندان و غلامان دو سه منزل بروند و همچنین آلتونتاشیان بیایند و لشکرهای سلطانی به تو رسد که شهر به دو گروه است و آشفته، فرمان نبرد و پیل براند و غوغائی بر وی گرد آمد کما قیل فی المثل إذا اجتمعوا غلبوا و إذا تفرقوا لم یعرفوا<sup>۴</sup> و آمد تا میدان و آنجا بداشت<sup>۵</sup> و بوق و دهل می زدند و قوم عبدالجبار از هر جای که پنهان بودند می آمدند و نعره می برآمد و تشویشی به پای شد سخت عظیم، «شکر» از کرانه شهر باز تاخت با غلامی پانصد آراسته و ساخته و نزدیک عبدالجبار آمد و اگر عبدالجبار او را لطفی کردی، بودی<sup>۶</sup> که آرامی پیدا شدی نکرد و گفت شکر را، ای فلان فلان تو شکر. غلامان را گفت: دهید<sup>۷</sup> و از چپ و راست تیر روان شد سوی پیل تا مرد را غریبل کردند<sup>۸</sup> و کس زهره نداشت

۱. در پیش کرد: جلو انداخت.

۲. متواری جای: پنهانگاه، مخفی گاه.

۳. برنشستن: سوار شدن، عزیمت کردن.

۴. «کما قیل...» چنانکه گفته شده است در مثل: هنگامی که گرد آیند چیره می شوند و هنگامی که بهراگتند

ناشناخته می مانند.

۵. بداشت: متوقف کرد.

۶. بودی: ممکن بود.

۷. دهید: بزیند.

۸. غریبل کردند: مثل غربال با تیرباران سوراخ سوراخ کردند.

که وی را یاری دادی و از پیل بیفتاد و جان بداد و رسنی در پای او بستند رندان و غوغا<sup>۱</sup> و گرد شهر می کشیدند و بانگ می کردند.

اسمعیل خندان و آلتونتاشیان باز قوت گرفتند و قوم عبدالجبار کشته و کوفته ناپدید شدند، و کسان فرستادند به مژده نزدیک اسمعیل که چنین اتفاقی بیفتاد نیک برگرد و به شهر باز آی، اسمعیل سخت شاد شد و مبشران<sup>۲</sup> را بسیار چیز داد و نذرهای کرد و صدقه‌ها پذیرفت و سوی شهر آمد چاشتگاه روز شنبه بیست و هفتم جمادی الاخری و شکر و غلامان و مردم شهر پذیره شدند و وی در شهر درآمد و به کوشک قرار گرفت و شهر را ضبط کردند و جنباشیان گماشتند و آن روز بدین مشغول بودند تا نیمشب آنچه نهادنی بود با اسمعیل نهادند و عهدها کردند و مال بیعتی بدادند و دیگر روز الاحد التاسع [والعشرین] من جمادی الاخری سنه ست و عشرين و اربعمائه<sup>۳</sup> اسمعیل بر تخت ملک نشست و بار داد و لشکر و اعیان جمله بیامدند و امیری بر وی قرار دادند و خدمت و نثار کردند و بازگشتند و قرار گرفت و بیارامید.

و چون خبر به امیر مسعود رسید وزیر را تعزیت کرد بر مصیبت بزرگ که افتاد<sup>۴</sup> و بیشتر مردم او برافتاد جواب داد که خداوند را زندگانی دراز باد و سرسبز باد، بندگان و خانه‌زادگان این کار را شایند که در طاعت و خدمت خداوندان جان پردازند و گذشته گذشت تدبیر کار نو افتاده باید کرد، گفت: چه باید کرد با این بدرگ<sup>۵</sup> نو که نشانند، گفت: رسولی باید فرستاد پوشیده از لشکر آلتونتاش و خداوند نامه‌های توقیعی فرماید به البتگین حاجب و دیگر مقدمان محمودی که اگر ممکن گردد این کودک را نصیحت کنند؛ و من بنده را نیز آنچه باید نبشت بنویسم به بوسعید سهلی و بوالقاسم اسکالی تا چه توانند کرد، گفت: نیک آمد، و بازگشت و رسولی نامزد شد و نامه‌های سلطانی در روز نبشته آمد و برفت و پس از آن باز آمد

۱. غوغا: آشوبگران.

۲. مبشران: مژده آورندگان.

۳. «الاحد التاسع...» روز یکشنبه [بیست و] نهم جمادی الاخر سال ۴۲۶.

۴. مصیبت بزرگ که افتاد: مصیبت کشته شدن عبدالجبار پسر خواجه احمد عبدالصمد وزیر.

۵. بدرگ: بدطینت، بدذات، بداصل (فرهنگ معین).

و معلوم شد که کار ملک بر شکر خادم می‌رفت و این کودک مشغول به خوردن و شکار کردن و کس او را یاد نمی‌کرد و البتگین و دیگران جوابها نبسته بودند و بندگی نموده و عذرها آورده و گفته که این ناحیت جز به شمشیر و سیاست راست نایستد که قاعده‌ها بگشته است و کارها را هارون تباه کرده، امیر نومید شد از کار خوارزم که بسیار مهمات داشت به خراسان و ری و هندوستان چنانکه باز نمودم پیش ازین در تصنیف.

و چون حال خوارزم و هارون برین جمله رفت سلجوقیان نومیدتر شدند از کار نه به بخارا توانستند رفت که علی تگین گذشته شده بود و پسرانش ملک بگرفته و قومی بی‌سر و سامان و نه به خوارزم بتوانستند بود از بیم شاه‌ملک و از خوارزم تدبیر آمدن خراسان بساختند تا به زینهار آیند و مردم ساخته بودند پس مغافصه<sup>۱</sup> درکشیدند<sup>۱</sup> و از آب بگذشتند و آن روز نهصد سوار بودند که از آب بگذشتند پس از آن مردم بسیار بدیشان پیوست و آموی را غارت کردند و بگذشتند و بر جانب مرو و نسا آمدند و بنشستند بدان وقت که ما از آمل و طبرستان بازگشته بودیم و به گرگان رسیده چنانکه بگذشت در تاریخ سخت بشرح<sup>۲</sup> که آن حالها چون رفت، و فایده این باب خوارزم این است که اصل این حوادث مقرر گردد که چون بود رفتن سلجوقیان از خوارزم و آمدن به خراسان و بالا گرفتن کار ایشان.

و شاه ملک رسولی فرستاد نزدیک اسمعیل به خوارزم و پیغام داد که هارون سلجوقیان را که دشمنان من بودند و ایشان را بزدم و بی‌مردم کردم<sup>۳</sup> و ناچیز و بی‌منزل شدند قوی کرد و کافر نعمت شد و قصد خداوند و ولایتش کرد برآنکه ایشان بر مقدمه باشند و خدای - عزّ و جلّ - نپسندید و برسید بدو آنچه رسید و امروز سلجوقیان به خراسان رفتند و اگر مرا با هارون عهدی بود آن گذشت و امروز میان من و شما شمشیر است و می‌آیم ساخته باشید که خوارزم خواهم گرفت و شما یان را که کافر نعمتید برانداخت و چون از شما فارغ شوم به خراسان روم و سلجوقیان را که دشمنان منند بتمامی آواره کنم در خدمت و هوای سلطان و

۱. مغافصه درکشیدند: ناگهانی حرکت کردند.

۲. بشرح: مفصل و مشروح.

۳. بی‌مردم کردم: افراد او را کشتم.

دانم که آن خداوند این ولایت از من دریغ ندارد که چنین خدمتی کرده باشم و دشمن را از ولایت وی برکنده. و در سر شاه ملک این باد کبر و تصلف<sup>۱</sup> احمد عبدالصمد نهاد تا اسمعیل و شکر برافتادند و اوکین پسر خویش و قوم باز خواست هر چند شاه ملک نیز در سر این شد چنانکه در روزگار ملک امیر مودود - رحمة الله علیه - آورده شود. و اسمعیل و شکر بجای آوردند که آن تیر از جعبه وزیر احمد عبدالصمد رفته است و این باب بیشتر وی نهاده است رسول شاه ملک را بازگردانید [ند] با جوابهای سخت و درشت و گفتند ما ساخته ایم هرگاه که مراد باشد بیاید آمد و گناه هارون را بود که چون چشم بر تو افکند با لشکر بدان بزرگی و تو ضعیف سلجوقیان را که تبع وی بودند نفرمود که دمار از تو بر آورند تا امروز چنین خواب می بینی.

و پس از مدتی بونصر برغشی را که بر شغل وزارت بود فرو گرفتند و بوالقاسم اسکافی را وزارت دادند غزوه محرم سنه ثمان و عشرين و اربعمائه<sup>۲</sup> و بهانه نشاندن<sup>۳</sup> برغشی آن نهادند که هوای امیر مسعود می خواهد و احمد عبدالصمد او را و شاه ملک را مدد می داد هم به رأی درست و هم به رسول و نامه های سلطانی تا کار بدانجا رسید که چون کار سلجوقیان بالا گرفت بدانچه بکتغدی و حاجب سباشی را بشکستند امیر خالی کرد<sup>۴</sup> با وزیر و گفت: تعدی سلجوقیان از حد و اندازه می بگذرد و ولایت خوارزم شاه ملک را باید داد تا طمع را فرود آید و این کافران نعمت را براندازد و خوارزم بگیرد که به آمدن او آنجا دردسر از ما دور شود هم از خوارزمیان و هم از سلجوقیان.

وزیر گفت: خداوند این رأی سخت نیکو دیده است، و منشوری نبشتند بنام شاه ملک و خلعتی نیکو با آن ضم کردند<sup>۵</sup> و حسن تبتانی که یکی بود از فرودست تر معتمدان درگاه و

۱. تصلف: لاف زدن، گزاف گفتن (معین).

۲. «غزوه محرم...» اول محرم سال چهارصد و بیست و هشت.

۳. نشاندن: از کار معزول کردن.

۴. خالی کرد: خلوت کرد.

۵. ضم کردند: پیوستند، ضمیمه کردند.